

خزرِ ترکی، مازندرانِ آنیرانی

پیش در آمد

رئیس جمهور خاتمی در دیدار با پرزیدنت علییف، پس از بکاربردن نونام "مازندران" برای دریای "خزر"، در کوشش برای از میان بردن شگفتی میهمان خود، گفته است که ما (ایرانیان؟) این دریا را "مازندران" می‌نامیم همانگونه که اروپائیان آنرا "کاسپین" می‌خوانند. و افزوده است که واژه "کاسپین" همانند واژه "خزر" دارای ریشه مشترک با نام "قزوین" است.

گذشته ماجرا

اکثریت مطلق صاحب نظران براین باورند که "خزرها" اقلّاً در آغاز توده ای از اتحاد قبایل تورکی گوناگون (تورکیک) با اعتقادات شامانی - آنیست بوده اند که در سده های 11-2 میلادی به تقریب در ناحیه شمال دریای خزر و غرب آن تا دریای سیاه می‌زیسته اند. خزرها بین قرون 5 و 11 میلادی در منطقه یاد شده امپراتوری عظیم تورکان خزر را بوجود آورده اند. گرچه برخی از سران اتحادیه خزری در آغاز قرن 8 ام برای مدتی دین های اسلام و مسیحیت را پذیرفته بودند، بسیاری از آنان در قرن 9 میلادی در اوج قدرت خویش به همراه توده های خزر به طور قطعی به دین موسوی درآمده اند. بعدها عمده گروههای خزر با مهاجرت به اروپای شرقی بنیان یهودیان اروپایی امروزه را (90٪ - 85٪) تشکیل داده اند. همچنین بخشی از آنها به مرور زمان در دیگر بومیان ساکن نواحی غرب دریای خزر مستحیل شده و بدین ترتیب و در این میان در شکل گیری تباری ملت های تورکی این منطقه مانند خلق های "قاراچای - بالکار"، "نوقای"، "قوموق"، "قارائیم"، "گاگاوز" و نیز "آذری" نقش یگانه ای بازی نموده اند.

در متن های ایرانی باستان و در ادبیات اوستائی (گاتاها، یسنا، یشت، وندیداد، دندکرد، زند، ویسپراد و غیره) حتی در شاهنامه فردوسی از بومیان و ساکنان "مازندران" (سرزمین مازان ها) همراه با "گیلان" (وارنا) و دیگر مناطق جنوبی پیرامون دریای خزر و ماد شمالی همواره به شکل "انیران" (غیرایرانی) یاد شده است. در این متون غالباً ساکنان و بومیان این مناطق به دلیل رد دین آریایی و اصرار و پافشاری بر رسومات و باورهای دیرینه خویش همیشه به شکل

”دیوان مازان، درنده خویانِ انیرانی (غیرآریایی) و با صفاتی چون دیو - انسان، جادوگر، شیطان صفتان، بیرحمان، شیران، غیرمتمدنان“ و غیره تصویر گردیده اند. افزون بر این تمام بومیان زاگرس در شمال از آذربایجان امروزی تا جلگه های خوزستان در جنوب (آلبانی، ویتنی، پانتی ماتی، پائوسی، داریات، کُسائی، گوتی، لولویی، ماننا، اورارتو، کاسپی، کاردوکی، سوشی، سیماش، نمری، خرخر، کاسی-کیسیا، عیلام، سومر و غیره) به احتمال نزدیک به یقین همه دارای تباری آمیخته با عنصر غالب غیرآریایی نیا و غیرایرانی زبان بوده اند.

امروزه نیک دانسته است که نیاکان مفروض و بومی خلق های امروزی ”تبری“، ”گیلک“ و ”تالش“ به ترتیب ”تاپوری / تبری ها“ (در تبرستان)، ”گلانه / گیل ها“ (در گیلان) و ”کادوسی / کاتوزی ها“ (در تالشان) و نیز اقوام بی شمار دیگر ساکن پیرامون جنوبی خزر مانند ”ماردی“، ”اوتی“، ”آموری“، ”هیرکانی“ و غیره که در پیدایش این خلق ها سهیم بوده اند، نه تنها به لحاظ تباری، زبانی و فرهنگی همه گروههایی غیرایرانی زبان، غیرایرانی تبار و پیش آریایی، پیش هند و اروپایی بوده اند بلکه از سرسخت ترین مقاومتین در مقابل گسترش زبان، فرهنگ و باورهای ایرانی - زرتشتی (و بعدها عربی - اسلامی) نیز بشمار می رفته اند. این گروههای انیرانی (غیرایرانی) با کوچ گروههای ”ایرانی“ و ”تورکی“ و ”سامی“ و ”قفقازی“ به سرزمینشان طی سده های دراز به شدت با تازه واردین آمیخته شده و سرانجام خلق های امروزی ”تبری“، ”گیلک“ و ”تالش“ را با زبانهای ایرانی و تباری عمیقا مخلوط (مانند تبار تمام گروههای دیگر ائتیک در ایران و منطقه) بوجود آورده اند.

نام شهر ”قزوین“ احتمالا منتسب به قوم ”کاسپی“ و به گمان برخی به قوم ”کاسی / کاشی / کاسیت“ است. ”کاسپی ها“ نیز که در ناحیه غرب جنوبی دریای خزر مطابق با آذربایجان ائتیک کنونی در ایران می زیسته اند مانند کاسی های ناحیه ”لکستان“ و ”لرستان“ امروزی آمیخته ای از گروههای بومی با تبارهای بسیار گوناگون و در وجه غالب ”انیرانی“، یعنی غیرایرانی، (پیش ایرانی، پیش هند و اروپایی) بوده اند. این قوم انیرانی نیز بعدها یکسره با بومیان و نومهاجرین ”تورکی“ و ”ایرانی“ و ”سامی“ و ”قفقازی“ در هم آمیخته و از جمله در تشکل و بافت تباری خلق های ”گیلک“ و ”ترکهای آذری“ امروزین نقش داشته است.

”خزر“ نامی تورکی، ”مازندران“ و ”کاسپین“ نامهایی پیش ایرانی، انیرانی اند. ”خزر“، ”مازندران“ و ”کاسپین“ هر سه نام اقوامی غیرایرانی بوده اند. با این حال چگونه ممکن است که نام ”مازندران انیرانی“ از سوی ملی گرایان فارس و اخیرا رئیس جمهور آقای خاتمی به سمبل حاکمیت ملی ایران تبدیل شود؟

اصل ماجرا

گرچه بدنبال خیزش مردمی سال 1357 و بویژه در دهه اخیر گشایشی تدریجی و برخی تغییرات مثبت (اما

ناپایدار، غیربنیادین، ناپیوسته و ناگسترده) در سیاست رسمی دولت در باره گروه‌های ملی بوقوع پیوسته است؛ علی‌رغم آن پس از استقرار دولت اسلامی تاکنون هیچکدام از حکومت‌های منسوب به جناح‌های محافظه‌کار و یا اصلاح طلب حاکم، به دگرگونی اساسی و بازسازی «اسلامی»، «انقلابی»، «اصلاحی»، و یا «محافظه‌کارانه» در سیاست رسمی دولت دست نشانده پهلوی مبنی بر «انکار و امحاء گروه‌های ملی غیرفارس ایران» دست نیازیده است. حتی، تاکنون سیاست سیستماتیک، طرح ریزی شده و کودتا ساخته دیکتاتوری پهلوی و پس از آن جمهوری اسلامی در مورد گروه‌های ملی ایران بگونه‌ای شفاف و فراگیر نه در افکار عمومی و نه بصورت کارشناسانه مورد بررسی، ارزیابی، بازنگری، بازبینی و یا نقد قرار نگرفته، چهارچوب ذهنی و پایه‌های نظری آن آشکار و تبیین نگردیده است. (در این میان مجلس شورای اصلاح طلب که برای نخستین بار هرچند گهگاه به برخی از مسائل گروه‌های ملی ایران می‌پردازد، استثنایی قابل ذکر تقدیر است.)

با این اوصاف جای شگفتی نخواهد بود اگر که گروه‌های ملی ایران پس از این نیز از احتمال انجام هرگونه بازبینی و تحقق دگرگونی‌های یاد شده بخصوص از جانب جناح تجربه شده محافظه‌کاران حکومت اسلامی به یکباره قطع امید کرده باشند. افزون بر آن همه شواهد و داده‌ها دال بر آن است که موج نوی از نوعی ملی‌گرایی افراطی فارس در میان دولتمردان و محیط‌های سیاسی و روشنفکری منسوب به عنصر قومی حاکم فارس در حال شکل‌گیری و گسترش می‌باشد. بنظر می‌رسد که خزرستیزی کنونی نیز نه منشاء اعتقادی - ایمانی بلکه جزئی از و در بستر سیاست «ملی‌گرایی افراطی غیرفارس‌گریز» و «تورک‌ستیزی پادگانی» ای است که از زمان رضاخان آغاز شده است.

رئیس جمهور

به عنوان نمونه مواضع آقای خاتمی، رئیس جمهور منتخب اصلاح طلب و منادی گفتگوی تمدنها در مورد «گروه‌های ملی ایران» و «نام‌های ملی ممنوع شده» نیز در زمینه سیاست عمومی جمهوری اسلامی که آنهم بنوبه خود ادامه سیاست دولت پهلوی است قابل بررسی می‌باشد. به «کارزار خزرستیزی» اخیر و ادعای ایشان در باره نام دریای خزر مبنی بر اینکه «مردم ایران دریای خزر را مازندران می‌نامند»، نیز می‌توان در این چهارچوب نگریست. در رابطه با این مورد خاص خالی از فایده نخواهد بود که یاد آوری شود:

-ایشان، رئیس «جمهور» مردم ایران و نه منتخب و نماینده فقط یک گروه ملی - زبانی خاص کشور می‌باشند. پذیرش این امر بدیهی، وابسته به درک و قبول این واقعیت است که «کشور ایران کشوری موزائیک مرکب از فرهنگها، زبانها و گروه‌های مختلف ملی - اعتقادی و مدنیت هایشان است». بنظر می‌رسد سخنان فوق ایشان نه از موضع تمثیل تمام شهروندان و گروه‌های ملی ایران، بلکه تنها به نمایندگی از عنصر قومی مشخصی بر زبان آورده شده باشد.

- پایه هر اصلاح سیاسی و بویژه فرهنگی در کشور، از "اصلاح ذهنیت نادرست تك زبان، تك فرهنگ، تك ائتنیکی، تك باور و تك اندیشه شمردن مردم ایران" آغاز می‌شود. در کشوری مانند ایران اصلاحات نه با حفظ وضعیت موجود، نه با سخت چسبیدن به اندیشه تك ملتی - تك دولتی، نه با خودفریبی و تکرار افسانه‌های حماسی، نه با ادامه انحصار حاکمیت قومی در عرصه‌های گوناگون سیاسی، فرهنگی و اجرایی، بلکه با آغاز به شناختن ساختار نا همگون و کوشش به پذیرفتن بافت چندگانه شهروندان خویش در بسیاری از زمینه‌ها و به طور مشخص گروه‌های ائتنیک و ملی و با مشاهده نارسایی‌ها و مقاومت موجود در شناسایی و پذیرش این تکثر از سوی دولت قابل تحقق اند.

- هر نوع گفتگوی موفق بین تمدن‌ها بدون پذیرش رسمی وجود "مدنیت‌های گوناگون درون کشوری" بدور از صمیمیت و به ناچار محکوم به ناکامی است. چطور می‌شود در خارج از گفتگوی تمدن‌ها، چندگونگی‌ها و لزوم بردباری سخن راند در حالیکه وجود چندگانگی ملی دیرپا، فرهنگ‌های رنگارنگ اما رو به مرگ و مدنیت‌های انکار شده گوناگون در داخل و پیرامون کشور به رسمیت شناخته نمی‌شوند و روند نابردبارانه و فزاینده پاکسازی نام‌های تاریخی - جغرافیایی غیرفارس در داخل کشور - که سمبل مدنیت‌های گوناگون اند - به صحنه سیاست خارجی نیز گسترانده می‌شود؟

- گرچه گروه‌های ملی ایران در انتخاب نام برای اماکن جغرافیایی دور و نزدیک، معاصر و تاریخی و غیره آزاداند (و یا باید باشند)، شایسته خواهد بود که در صورت استفاده ایشان از این آزادی، به جای آنکه گفته شود "ما ایرانیان دریای خزر را مازندران می‌نامیم"، گفته شود که "به زبان فارسی دریای خزر را مازندران می‌نامند" (که خود این ادعا نیز صحیح نیست، کاربرد نام "دریاچه مازندران" بجای "دریای خزر" در زبان فارسی بیش از آنکه يك قاعده باشد، يك استثناست). زیرا دست کم ایرانیان ترك (آذری) که اکثریت نسبی مردم کشور را تشکیل می‌دهند و نیز ترکمن‌ها، عربها و غیره هرگز اسمی به جز خزر جهت نامیدن این دریا بکار نبرده‌اند و مسئله‌ای با این نام ندارند. تورکهای ایران "دریای خزر" را "دریاچه مازندران" نمی‌نامند.

- موضع آذری‌ها و ترکمن‌ها، از آن جهت نیز مهم است که در حالیکه دو گروه مذکور از ساکنان (اصلی) پیرامون خزر - هم در سوی ایرانی و هم در سوی غیرایرانی آن - می‌باشند، گروه قومی - ملی فارس به لحاظ جغرافیایی جزء ساکنین پیرامون دریای خزر شمرده نمی‌شود. هرچند نظرات گروه قومی اخیر در باره نام (و سرنوشت) دریای خزر بی شك شایان دقت است، نهایتاً در سوی ایرانی این دریا گروه‌های "آذری"، "تالش"، "گیلک"، "تبری" و "ترکمن" ساکنند که هیچکدام تاکنون نام خزر را زیر سوال نبرده‌اند.

گمانه‌ها

ممکن است گفته شود که «خزرس‌تیزی» برخی منشاء اعتقادی داشته به سبب موسوی‌باور بودن خزرهاست. این احتمال بسیار ضعیف است از آنرو که دست کم به ادعای خود اسلامگرایان مسئله ایشان نه موسویان و یهودیان، بلکه دشمنی با صهیونیسم نژادپرست و اسرائیل اشغالگر است. هر چند که امروزه بسیاری از موسویان (اعتقادی)، یهودیان (زبانی)، صهیونیستها و اسرائیل همه خزرها را گرامی داشته از آن خود می‌دانند، قدر مسلم این است که خزرها نه یهودی (به معنای زبانی- تباری)، نه صهیونیست و نه اسرائیلی بودند. از جنبه اسلامی نیز قاعدتا می‌بایست انتظار داشت که خزرهای موسوی موحد، بسیار مقبول‌تر از بت پرست‌ها و آئینمست‌های مازانی و کاسپین‌های انیرانی تلقی شوند.

علاوه بر آن در صف مدافعین آتشین نونام «دریاچه مازندران»، گروههای ملی‌گرای افراطی فارس نیز قرار دارند که نه تنها اسلامگرا شمرده نمی‌شوند، افزون بر آن دارای روابط بسیار حسنه تاریخی‌ای با دولت اسرائیل می‌باشند.

به همه حال خزر تورکی بسیار نزدیکتر از مازندران و یا کاسپین انیرانی به مردم فعلی ایران است. نه فقط از اینرو که خزرها گروهی موحد می‌بوده‌اند، نیز از اینرو که بر خلاف مازان و کاسپی و غیره ی انیرانی که زبان و فرهنگشان از صحنه تاریخ به یکباره حذف شده است، هم امروزه اکثریت نسبی مردم ایران را تورکهای آذری تشکیل می‌دهند که زبان و فرهنگشان اگر چه ادامه مستقیم زبان و فرهنگ تورکهای خزری شناخته نمی‌شود، بی شک از پیوند و همبستگی گسترده و ژرفی با آن برخوردار است.

ممکن است برخی از زاویه دیگری به مسئله نگرسته، رویکرد جدید دولتمردان به گروههای غیرآریایی، پیش‌ایرانی مانند مازان‌ها و سرزمینشان مازندران را نشانه مثبتی دال بر دور شدن از دهه‌ها سیاست انگلیس‌ساخته رسمی دولت، ترک «افسانه آریایی بودن مردم ایران»، چرخش در «غیرفارسی ستیزی دیکتاتور افسران پهلوی» و آغاز به «یکسان‌انگاشتن تمام گروهها و میراث فرهنگی - تاریخی ایشان» فارغ از وابستگیهای تباری - زبانی بشمار آورده آن را به فال نیک بگیرند. این احتمال نیز ضعیف است چونکه اگر چنین انگیزه‌های خیری در میان می‌بود، بهتر آن بود که کار را نه از گرامیداشت گروههای باستانی انیرانی، بلکه از گرامیداشت فرهنگ، زبان و هویت گروههای ملی حی و حاضری مانند تورکهای آذری و اعراب ایران و غیره، از طریق اقدامات عملی، ماندگار و جدی‌ای چون «اعطای حقوق برابر به گروههای ملی، رفع ممنوعیت و لغو بایکوت دولتی اعمال‌شونده بر زبان، فرهنگ و هویت ایشان» آغاز کرد. حتی می‌شد مژده آزاد شدن «تعلیم و تعلّم به زبان‌های ملی» مانند تورکی آذری و غیره را (که علی‌رغم نص صریح قانون اساسی فعلی، به طور غیرقانونی و پس از گذشت ۲۳ سال از انقلاب بهمن هنوز هم به مرحله اجرا در نیامده است) و یا «آزادی انتخاب نام بدین زبانها» را اعلان نمود.

آشکار است که **”دریاچه مازندران“** نامیدن **”دریای خزر“**، بجز ارضاء کوتاه مدت برخی حسیات ملی گرایانه فارسی در داخل کشور و یا دامن زدن به آنها کوچکترین تاثیر مثبتی بر سرنوشت این دریا، چگونگی تقسیم منابع آن میان کشورهای ساحلی، موقعیت ایران در این کشمکش و یا بهسازی روابط میان ملل و دول منطقه نخواهد داشت و ازینرو مانور و تاکتیکی به همه حال **”فاقد ارزش حریبه“** است. اما به این سبک نگرش، از ابعاد دیگری می توان پرداخت:

نخست آنکه این سبک نگرش نشانگر آنست که در محدوده رابطه بین دولت و مسئله (گروههای) ملی کشور، در بر پاشنه سابق (آریامهری) می چرخد. هنوز هم دولت بدون توجه به ویا با انکار تکثر ملی کشور و رد وظایف خویش در شناسایی، حفظ و گسترش هویت، زبان و فرهنگ گروههای ملی، خود را همچنان نماینده گروه قومی خاصی (عنصر قومی فارس) بشمار می آورد. ادامه این وضعیت پس از انقلاب بهمن، سقوط بلوک سوسیالیستی، تثبیت مسئله حقوق بشر به عنوان گفتمان مرکزی عصر کنونی و آغاز حرکت اصلاحات و گفتگوی تمدنهای آقای خاتمی، حقیقتا باعث تاسف است.

از زاویه پراگماتیسم صرف، **”تورکی نخواهی به هر قیمت“** و اصرار بر ندیدن این واقعیت که ایران پس از ترکیه دومین کشور دارای بیشترین نفوس تورك در جهان است، آنها با توجه به بافت ملی خاص ایران که در آن هیچ گروه ملی ای از جمله فارسها دارای اکثریت مطلق نمی باشد، بی گمان روشی بدور از آینده نگری سیاسی بوده و به لحاظ داخلی می تواند بسیار پرهزینه باشد.

در جبهه خارج، طرد نامهای تاریخی تورکی به هر بهاء حتی به قیمت پذیرش نام های غیرایرانی مازندران و یا کاسپین، بی توجه به دگرگونی های حادثه در نقشه جغرافیایی معاصر و همسایگی زمینی و دریایی ایران با چهار دولت که دارای نفوس عمدتا تورك می باشند (ترکمنستان، کازاخستان، آذربایجان و ترکیه) و به مثابه دریچه ای گشوده به سوی جهان معاصر، دنیای غرب، کشورهای پیشرفته صنعتی و جوامع دموکرات اروپایی برای ایران بشمار می روند، فنا کردن نا سنجیده منافع دراز مدت کشور به منافع بسیار کوتاه مدت فرضی است.

در کشور کثیرالمله ای مانند ایران، که به هر تقدیر و از قضا اکثریت نسبی شهروندان آن را تورکهای آذری تشکیل می دهند و با توجه به سابقه ناخوش اعمال نزدیک به يك صد سال قوم گرایی برتری طلب و تورك ستیزی رسمی سیستم های حاکم در این کشور، اینگونه اقدامات حسی که به آسانی و بدرستی در بستر جریان ملی گرایی افراطی فارسی و تورك ستیزی بیمارگونه تفسیرپذیراند، بسیار تحریک آمیز بوده و فاقد دوراندیشی بایسته اند.

نکته قابل ذکر دیگر اینکه همانگونه که پاسداری از میراث تاریخی و مدنی مربوط به گروههای باستانی ایرانی (که نام های تاریخی را نیز شامل می شود) می تواند نوعی ژست پسندیده در احترام به گروههای ایرانی تبار و ایرانی زبان

کنونی داخل و خارج کشور شمرده شود، پاسداری از میراث تاریخی و مدنی گروههای تاریخی تورکی (که شامل نام های تاریخی مانند خزر نیز می شود)، می تواند نوعی ژست احترام آمیز از سوی مسئولین نسبت به شهروندان و گروههای کنونی تورکی تبار و تورکی زبان کشور به شمار آید. (البته اگر به وجود چنین شهروندان و گروههایی، به لزوم ابراز چنین احترامی قائل باشیم). یادآوری می شود همانگونه که برخی از ادبا و سیاسیون ملی گرای فارس، به صواب و یا به خطا، از دیرباز خود را میراثدار فرهنگی، سیاسی و تباری اقوام و دول دور و نزدیک آریایی- ایرانی منطقه ای که خود آنرا حوزه فرهنگی ایران نامیده اند (مانند پارتها و مادها و ساسانیها، سامانیها و طاهریها و غیره) می دانند، عده ای از ادبا و سیاسیون ملی گرای آذری و ترک نیز، با همان ذهنیت خود را میراثدار فرهنگی، تباری و سیاسی اقوام و دول تورکی منطقه (مانند خزرها و هونها، سلجوقیها، صفوی ها، قاجارها و غیره) به شمار می آورند.

سمبولها و جنگ سمبولها

همبستگی ها و پیوندهای موجود بین مردم و دولتهای همسایه مانند گذشته، فرهنگ و نام های مشترک و یا خود گروههای ملی ساکن در دو سوی مرزهای بین المللی (آذربای، ترکمنها، کردها، عربها، بلوچها، ارمنیها، تالشها، یهودیها، تاتها، تاجیکها، براهویی ها) می بایست از سوی دولتمردان و دولت زنان به عنوان سمبل دوستی و نزدیکی بین مردم و بین کشورها تلقی شده و وسیله ای برای گسترش روح بردباری، بهزیستی و همزیستی در منطقه و میان دولتها باشند.

دستکاری نابجا در این مشترکات تاریخی و ارزشهای فرهنگی (از جمله نام های جغرافیایی) و یا تخریب مداوم آنها؛ استفاده ابزاری از گروههای ملی مشترک جهت تعمیق دشمنی ها، گسترش بدبینی، اعمال فشار بر رقبا و دشمنان واقعی و یا خیالی، ایجاد بحرانهای نو در این منطقه بحران زده؛ تسلیم شدن به موج ملی گرایی افراطی و در این راستا تعویض نام های تاریخی غیرفارس؛ نونامگذاری هایی بی پایه مانند تبدیل يك شبه "دریای خزر تورکی" به "دریاچه مازندران ایرانی" و پافشاری نامعقول بر آنها از سوی دولت مردان (در ایران 97٪) و دولت زنان (در ایران 3٪)، یعنی ادامه سیاست هایی که دولت ایران پس از کودتای انگلیسی سال 1920 بی وقفه در حال اجرای آن است؛ بی بصیرتی محض و کوتاه بینی ای غیرقابل بخشایش است. اینگونه اقدامات حاصلی به جز افزایش تنش و کاشتن تخم بی اعتمادی متقابل بین ایران و دولتهای منطقه و نیز بین خود ملل ساکن ایران نخواهد داشت.

منطقه ما آنچنان منطقه ای است که گزاردن ممنوعیت بر بادبادک پرانی و یا تخریب مجسمه بودا در ذهنیت طالبان به نادرستی می تواند سمبل قدرت و حاکمیت دولت بر شهروندان انگاشته شود و در مقابل و به درستی پزاندان بادبادک از سوی کودکان و نوجوانان آزاده افغانستان ویا گرامیداشت يك مجسمه ی بیجان سمبل آزادی، مدنیت و زندگی به حساب آید. زدودن حافظه مشترک و تخریب میراث تاریخی خلق ها با نونامگذاری هایی مانند "مازندران

انیرانی“ به جای ”خزر تورکی“ نیز می‌تواند از سوی دولتمردان ملی‌گرای فارس به نادرستی سمبل حاکمیت دولت ایرانی- اسلامی در منطقه شمرده شود. همانگونه که در واکنش، تلفظ و پایداری بر نام تورکی خزر از سوی مردم آزاده و صلح پرور ترك آذری و غیرآذری می‌تواند به سمبل آزادی، پاسداری از میراث تاریخی مشترك، هویت ملی خویش و رمز دوستی خلق‌ها تبدیل گردد.

دو بزرگ، دو گفته

نخستین گفته از بزرگی محرم به ”رازهای سرزمین من“، دکتر رضا پراهنی است. مایلیم که بخش اول این وجیزه را در پیوند با مسئله ”تغییر نام دریای خزر به دریاچه مازندران“ و بخش دوم آن را با ”ممنوعیت نام‌های جغرافیایی، تاریخی، اشخاص و اماکن به زبانهای ملی“ تعبیر نمایم:

”زدودن حافظه مشترك شرقیان بدترین نوع غرب زدگی است، به همان صورت که زدودن حافظه مشترك يك قوم بدترین خیانت به ادامه ی حیات آن قوم است.“

و دومین، سروده ای از سیاوش کسرایی خطاب به دریای خزر:

از این سوی با ”خزر“

”دریا“ دوباره دیدمت افسوس بی‌نفس

پوشانده چشم سبز

در زیر خار و خس

دامنکشان به ساحل، بیرون ز دسترس!

دریا دوباره دیدمت آرام و بی‌کلام

دل‌تنگ و تلخ‌کام

در جامه ی کبود سراپا نگاه و بس!

ابریست چشم تو

ابریست رویِ تو
تا ژرفنایِ خاطرِ تو ابریست!
خورشیدِ گوئیا
در عمقِ آبهایِ تو مدفونست
اما بهر دمی که چو سالی است در گذر
من آفتابِ طالع
من آسمانِ سبزِ ترا می‌کنم هوس!

موجت کجاست تا به شکن‌های کاکلش
عطری ز خاک و خانه‌ی خود جست و جو کنم؟
موجت کجاست تا که پیامی بصدقِ دل
بر ساکنانِ ساحلِ دیگر
همراه او کنم!؟
کاینجا غریب مانده پراکنده خاطرِ است
دل‌بسته‌ی شما و به امید هیچ کس!

دریا متاب روی
با من سخن بگوی
تو مادرِ منی به محبتِ مرا ببوی
گردِ غریبی از سر و رخسارِ من بشوی
دریا مرا دوباره بگیر و بکن ز جای
بگذار همچو موج
بارِ دگر ز دامنِ تو سر برآورم
در تندخیزِ حادثه فانوس برکشم

دستی بدادخواهی دلها در آورم
دریا ممان مرا و میخواهم چنین عبث!

در پشتِ سر مخاطره در پیش رو هلاک

مرغِ هوا گرفته و پا بستگی به خاک

بر اشتیاق جان

سَلّی ز پیش و پس

باری

من موجِ رفته ام

اما تو ای طپنده بخود تازه کن نفس

بشکف چو گردباد و گلِ رستخیز باش

با صد هزار شاخه ی فریاد سر بر آر

مرغِ بلند بال

توفانِ در قفس

اردیبهشت - ۱۳۶۸ - باکو